

خاطرات بارانے

سیدہ عدیجہ حسینی



زمستان ۱۳۹۴

نشر شادان



گروه فرهنگی انتشاراتی

دفتر مرکزی:

تهران، کوی نصر (گیشا)، خیابان جوادفاضل جنوبی،
شماره ۱۰۲. تلفن: ۸۸۲۶۷۲۹۸ - ۸۸۲۴۱۰۲۰

www.shadan-pub.com
shadan@shadan-pub.com

خاطر بارانی

نویسنده: سیده خدیجه حسینی

نوبت چاپ: اول - زمستان ۱۳۹۴

ویراستار: مرزگان معتمدی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۶۸-۲۱-۳

کتابخانه ملی: ۳۹۱۵۴۶۳

تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

قیمت: ۳۴۰۰۰ ریال

حسینی، سیده خدیجه

خاطرات بارانی نویسنده: سیده خدیجه حسینی /

تهران: شادان، ۱۳۹۴، ۵۷۰ صفحه،
(رمان ۱۱۹۲)

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۶۸-۲۱-۳
ISBN: 978-600-7368-21-3

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱- داستانهای فارسی - قرن ۱۴

۲ خ ۹ س، PIR ۸۳۴۱

۱۳۹۴

کتابخانه ملی ایران

۸۶۳، ۶۲

۳۹۱۵۴۶۳

یادآوری: کتب حقوقی اثر متعلق
به انتشارات شادان میباشد هرگونه
استفاده از آن بلامقصد مجاز نیست.



غیرمجاز برای
دانلود رایگان

استفاده از کتابهای شادان برای فرار
دادن در سایت های مختلف - به هر شکل -
غیرمجاز و به دور از اصول اخلاقی است.

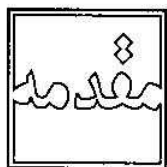
تردیدهای جان فرسا...

چهره‌اش آن قدر مصمم و آرام بود که جای هیچ تردیدی نمی‌گذاشت. حتی اگر می‌گفت یکی را کشته، می‌توانستم باور کنم! مثل کسی که از یک بار سنگین رها شده و به آرامش رسیده باشد.

پرسیدم: چطور تمامش کردی؟... و با همان نگاه آرام که کوچک‌ترین برقی در چشمانش نداشت، جواب داد: «با یک فنجان قهوه!».

مثلاً کسانی که می‌خواهند حس خوب اکنون را یادآور گذشته خراب کنند، پس باید با منجیقِ حرد، را از زیر زبانش بیرون می‌کشیدم. بالاخره با همان صدای بُن از آرامش، جان‌کند و حرف زد:

بهش گفتم بیاد خونه... دوتا فنجان قهوه آماده گذاشته بودم که تا رسید دیگه از جا بلند نشم... اومد و خودش رو روی کاناپه پرت کرد. انگار که از مچپی خبر نداره، مثل همیشه می‌خواست دست پیرس در بغلش... حق به جانب و طلبکار! توی چشمانش نگاه می‌کرد و ولی راستش نمی‌دیدمش... مثل یک مجسمه بی‌جان! یک‌راست رفتم سر اصل مطلب... باید می‌فهمید. گفتم: «فقط می‌خوام دیگه توی زندگی‌م نباشی، اگه دلش رو می‌خوای، یک‌بار میگم: چون داری به وجود انسانی‌م توهین می‌کنی. هرچیزی رو میتونم ندیده بگیرم الا اینکه امروز فقط یک دروغگو بینمت... این بدترین اتفاقه که من دیگه نتونم راست و دروغت رو تشخیص بدم و هر حرفی از دهنت درمیاد فقط به چشم من یک مزخرف برای پنهان کردن چیز دیگه باشه. حتی



حرف‌های روزمره‌ات هم برایم معنایی ندارند... بدون که دیگه پیش چشم هیچی نیستی... و آگه سال‌ها تحمل کردم و دروغ‌ها رو به رویت نیاوردم، نگذار به حساب حماقت من و زرنگی خودت... جواب هم نمی‌خوام بدی چون اهمیتی برام نداره... حالا هم قهوه‌ات رو بخور و برو بیرون... برو جایی که هوای همدیگه رو هم نفس نکشیم... کاشکی معتاد بودی ولی دروغگو نه! کاش مجبور بودم تموم عمر مثل یک فلج کامل از تو پرستاری می‌کردم ولی به چشم دروغگو نمی‌دیدمت!

جملاتش آن اندازه محکم و کوبنده بود که جای سؤالی را باقی نمی‌گذاشت، اما مهم‌ترین حرفش از میان رفتن اعتماد بود. افراد شاید با هر مسکایی کنار بیایند، اما وقتی اعتماد آسیب می‌بیند ترمیم آن گاهی ناشدنی است. باید در موضع ضعف بود و هر آنچه رخ می‌دهد را تحمل کرد و یا اگر کسی به شخص احترام می‌گذارد، به سختی می‌تواند با این موضوع کنار بیاید و ندیده‌اش بگیرد.

نکته مهمی که در داستان از مورد توجه است و بی‌تردید خواننده شادان را درگیر خواهد کرد، رسم سکس و تردید در زندگی است، آن هم نه به صراحت و شکل روایت بالا، بلکه به صورت زیرت یک تردید همیشگی که روح آدمی را می‌خورد. شاید جذابیت اثر نیز به همین نکته‌بینی و نتیجه‌ای غیرمستقیم که از یک رُمان می‌توان انتظار داشت باشد. نتیجه‌ای که قرار نیست نویسنده به صورت درس اخلاق و با پنهان‌کن درشت به مخاطب خود بدهد، آن هم مخاطبی آگاه و نکته‌بین... یک مخاطب شادانی، یک رُمان‌خوان حرفه‌ای!

زندگی تان خالی از تردیدهایی بی‌دلیل!

بهمن رحیمی

بهمن ماه ۱۳۹۴ - تهران

